



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۹۱

خلاقان همه نیکند، جز این تن که گزیدیم
که از سَفَهش^(۱) بس سر انگشت گزیدیم

گر هیچ گریزی، بگریز از هوس خویش
زیرا همه رنج از هوس بیهدده دیدیم

والله که مَفَرّی^(۲) به جز از فَرّ^(۳) رُخش نیست
کاندر خُضَر^(۴) و گلشن او می نگردیم

هر روز که برخیزی، رو پاک بشویی
آن سوی دو، ای دل که گه درد دودیدیم

آن سوی که در ساعت دشوار دل خلق
آید که خدایا همه محتاج و مُریدیم

هر دانه که چیدیم، هله دام بلا بود
سوی تو پراشکسته و تن خسته پریدیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۸

ای خواجه بفرما به که مانم؟ به که مانم؟
من مرد غریبم، نه از این شهر جهانم

گر دم نزنم تا حسد خلق نجنبد
دانم که نگویم، نتوانم که ندانم

آن کل^(۵) کُلهی یافت و کلِ خویش نمان کرد
با بنده به خشم است که دانای نمانم

گر صلح کند داروی کُلیش بسازیم
از ننگِ کُلی و کُلهش باز رهانم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۹

ای همیشه حاجت ما را پناه
بار دیگر ما غلط کردیم راه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱

تو نه‌ای این جسم، تو آن دیده‌ای
وا رهی از جسم گر جان دیده‌ای

آدمی دید است باقی گوشت و پوست
هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

کوه را غرقه کند یک خُم ز نَم
چشم خُم چون باز باشد سوی یم^(۶)

چون به دریا راه شد از جان خُم
خُم با جیحون برآرد اُشْتَلَم^(۷)

قران کریم، سوره حدید، آیه ۴

تفسیر: ...وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ

...هر کجا باشید او با شماست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۹

بار دیگر ما به قصه آمدیم
ما از آن قصه برون خود کی شدیم؟

گر به جهل آییم، آن زندان اوست
ور به علم آییم، آن ایوان اوست

ور به خواب آییم، مستان و بیم
ور به بیداری، به دستان و بیم

ور بگرییم، ابر پر زرق و بیم
ور بخندیم، آن زمان برق و بیم

ور به خشم و جنگ، عکس قهر اوست
ور به صلح و عُذر، عکس مهر اوست

ما کی ایم اندر جهان پیچ پیچ؟
چون اَلْف، او خود چه دارد؟ هیچ هیچ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۰

بخش ۷۷ - آمدن رسول روم تا امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و دیدن او کرامات عمر را رضی الله عنه

تا عُمَر آمد ز قیصر یک رسول
در مدینه از بیابانِ نغول^(۸)

گفت: کو قصر خلیفه، ای حَشَم^(۹)
تا من اسپ و رخت را آنجا کشم^(۱۰)

قوم گفتندش که او را قصر نیست
مر عُمَر را قصر جانِ روشنی است

گرچه از میری ورا آوازه‌ای ست
همچو درویشان، مر او را کازه‌ای ست^(۱۱)

ای برادر چون ببینی قصر او؟
چونکه در چشم دلت رسته است مو

چشم دل از مو و علت پاک آر
وانگه آن، دیدار قصرش چشم دار

هر که را هست از هوس ها جان پاک
زود ببند حضرت و ایوان پاک

چون محمد پاک شد زین نار و دود
هر کجا رو کرد وجه الله* بود

(به عنوان مثال، همینکه محمد از دود و آتش دنیوی و کدورات بشری، پاک شد به هر سو که روی کرد، وجه الله را دید.)

چون رفیقی وسوسه بدخواه را
کی بدانی تَمَّ وَجَهُ الله* را؟

(ای کسی که چشم دلت از موهای زائد هوی و هوس پاک نشده است، چون همراه وسوسه های شیطان بدخواه هستی، کی بدین حقیقت واقف خواهی شد که آدمی به هر جا روی آورد، ذات حضرت حق در آن جا متجلی است؟)

هر که را باشد ز سینه فتح باب
او ز هر شهری، ببیند آفتاب

حق پدید است از میان دیگران
همچو ماه، اندر میان اختران

دو سر انگشت بر دو چشم، نه
هیچ بینی از جهان؟ انصاف ده

گر نبینی، این جهان معدوم نیست
عیب جز ز انگشت نفس شوم نیست

توز چشم، انگشت را بر دار هین
وانگهانی هرچه می‌خواهی ببین

نوح را گفتند امت: کو ثواب؟
گفت: او زان سوی، **وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابٍ****

(امت حضرت نوح بدو گفتند: پس کو آن پاداش موعود تو؟! نوح نیز پاسخ می داد: پاداش الهی در ماورای حجاب و غفلت و عناد شماسست، ولی چه کنم که جامه جهل و غفلت و عناد بر سر خود کشیده اید.)

رو و سر در جامه‌ها پیچیده‌اید
لاجرم با دیده و نادیده‌اید

آدمی دید است و باقی پوست است
دید، آن است آن، که دید دوست است

چونکه دید دوست نبود، کور به
دوست، کو باقی نباشد، دور به

*** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۱۵**

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۗ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

خاور و باختر هستی از آن خداوند است. پس به هر سوی ، روی کنید آنجاست وجه خداوند.

**** قرآن کریم، سوره نوح(۷۱)، آیه ۷**

وَإِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيَتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ

و من هر گاه ایشان را فرا می خواندم تا تو ایشان را آمرزی، انگشتان خود را بر گوش می نهادند و جامه بر سر می کشیدند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَعُوَيْتَنِي*
کرد فعل خود نهان، دیو دَنی^(۱۳)

(شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.)

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا**
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

(ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی خبر نبود.)

در گنه، او از ادب پنهانش کرد
زان گنه بر خود زدن، او بر بخورد^(۱۴)

بعد توبه گفتش: ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جُرم و مِحَن^(۱۵)؟

نه که تقدیر و قضای من بُد آن
چون به وقت عذر کردی آن نهان؟

گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت: هم من پاسِ آنْت داشتم

هر که آرد حرمت، او حرمت برد
هر که آرد قند، لوزینه^(۱۶) برد

طیبیات^(۱۶) از بهر که؟ لِلطَّيِّبِينَ
یار را خوش کن، برنجان و ببین

یک مثال ای دل پی فرقی بیار
تا بدانی جبر را از اختیار

دست، کان لرزان بود از ارتعاش
وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش

هر دو جنبش، آفریده حق شناس
لیک، نتوان کرد این، با آن قیاس

زان پشیمانی که لرزانیدیش
چون پشیمان نیست مرد مرتعش

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۶

قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ

ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز میدارم.

** قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۳

قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ

آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۸

ما چو آن گره هم آب جو خوریم
سوی آن وسواس طاعین^(۱) ننگریم

پیرو پیغمبرانی، ره سپر
طعنه خلقان همه بادی شمر

آن خداوندان که ره طی کرده‌اند
گویش فا^(۲) بانگ سگان کی کرده‌اند؟

(۱) سَفَه: نادانی
(۲) مَفَر: گریزگاه، جای فرار
(۳) فَر: شکوه، جلال
(۴) خُصْر: سرسبزی، سبزی
(۵) کَل: کچل، بی موی
(۶) بَم: دریا
(۷) اُسْتَلَم: تند، خشونت، تعدی، گرفتن به زور. در اینجا به معنی غالب آمدن است.

- (۸) نُغُول: ژرف، عمیق
- (۹) حَشَم: خویشان و کسان و خدمتکاران
- (۱۰) اسب و رخت را آنجا کشیدن: کنایه از فرود آمدن و منزل گرفتن است.
- (۱۱) کازه: خانه ای که از نی و چوب سازند. بر غار هم اطلاق شود.
- (۱۲) دَنی: فرومایه، پست
- (۱۳) بَر بَخُورِد: برخوردار و کامیاب شد.
- (۱۴) مَحَن: رنج ها و سعی ها. جمع مِحْنَت
- (۱۵) لوزینه: حلوایی که از مغز بادام ساخته باشند.
- (۱۶) طَبَّات: جمع طَبَّی، پاک و پاکیزه
- (۱۷) طایین: طعنه زنده، سرزنش کننده
- (۱۸) فَا: به